

انسان‌محوری در رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی

علیرضا مناجاتی

گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران

سیداحمد حسینی کازرونی*

گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران^۱

شمس‌الحاجیه اردلانی

گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۶/۶/۲۵ تاریخ پذیرش: ۹۷/۲/۲)

چکیده

کلیدر، روایتگر زندگی ایلپاتی‌های چادرنشین شمال خراسان و روابط آنان با روستائیان، شهرنشینان، حکومت است و همچنین طرح خصومت، اندیشه‌ها و احساسات، عشق و ورزیه‌ها و آداب و رسوم قومی آنان.

تلاش برای آگاه کردن مردم از حق و حقوق خویش، انتقادهای پی در پی و رؤیای تغییر ساختارهای سنتی، تلاش برای ایجاد رفاه عمومی، برابری و عدالت اجتماعی و مبارزه با ظلم و فساد و تبعیض و بسیاری موارد دیگر نشان می‌دهند که انسان و مسائل مربوط به او تا چه اندازه در کلیدر اهمیت دارد.

با تحلیل داستان می‌توان دریافت که انسان و مسائل مربوط به او، دغدغه‌ها و تکاپوهایش از محورهای اصلی داستان است. انسان کلیدر را نمی‌توان به طور کامل با مولفه‌های مکتب اومانیسیم منطبق دانست اما برخی اوقات انسان‌محوری کلیدر، به مفهوم اومانیسیم غربی نزدیک و بعضاً با آن منطبق می‌شود.

واژگان کلیدی: اومانیسیم، انسان‌محوری، کلیدر، محمود دولت‌آبادی.

مقدمه

۱-۱- بیان مسأله

انسان‌محوری، انسان‌مداری، مکتب اصالت انسان و... معادل‌های فارسی «اومانیسیم» و رویکرد اومانستی از ویژگیهای بارز دورهٔ رنسانس^۱ و عصر جدید است. مفهوم مد نظر در بررسی جایگاه انسان در رمان کلیدر، انسان را مقیاس همه چیز دانستن و او را در جایگاه خدا نشانادن، آن گونه که در تعاریف نهضت فکری اومانیسیم غربی آمده نیست؛ هرچند کلیت واژگانی چون انسان‌محوری و انسان‌گرایی، عمدتاً برگرفته از تحولاتی است که بویژه پس از رنسانس در ممالک غربی اتفاق افتاده است. آنچه که در این تحقیق منظور نظر است در پاره ای موارد به مفهوم اومانیسیم نزدیک و بعضاً با آن یگانه می‌شود و در برخی مواقع تأکید اساسی نه بر رویکرد اومانستی، که بر نفس‌اهمیت و جایگاه انسان و میزان پردازش به حق و حقوق و امور مربوط به او در کلیدر است.

داستان ده جلدی کلیدر در جامعه سنتی و روستایی اتفاق می‌افتد و محمود دولت‌آبادی، روایتگر سرگذشت ایلاتی‌ها و دهقانان در روستاهای شمال خراسان است. تحلیل و واکاوی جایگاه و موقعیت انسان و اینکه در کلیدر تا چه اندازه تواناییها و ارزشمندی انسان مورد توجه قرار گرفته، محور کار این پژوهش است. روش این تحقیق توصیفی-تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای است.

۱-۲- در باب اومانیسیم

تعاریف متعدد و متنوعی که از اومانیسیم ارائه شده بعضاً از هم دور و حتی گاهی در تضاد با هم هستند اما مبنای مشترک این تعاریف «اصالت انسان یا نظام انسان‌مداری و انسان‌محوری» است که هر نحله‌ای اعم از سیاسی و یا دینی و غیره نگاهی خاص به این مقوله داشته و دارد؛ بنابراین اومانیسیم یعنی توجه به امور بشری. این فلسفه انسان را معیار و میزان همه چیز قرار داده و سرشت انسانی و حدود و علایق آدمی را به عنوان موضوع اساسی خود برگزیده است. اومانیسیم در تکاپوی آن بود که روح آزادی، خودمختاری و خود رهبری را به انسان عطا کند و درصدد اعاده حیثیت انسان به عنوان

^۱ تاریخ نویسان در تعیین زمان آغاز و پایان رنسانس اختلاف نظر دارند. با این همه اکثر مورخان و نویسندگان، دوره زمانی رنسانس را در محدوده‌ای میان آغاز قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم می‌دانند. برای کسب آگاهی بیشتر در این زمینه رجوع نمایید به: جیکوب برونسکی، بروس مازلیش، سیر اندیشه در غرب از لئوناردو تاهگل، ترجمه کاظم فیروزمند، کارگاه بنر، ۱۳۷۸، صص ۲۱-۲۰.

موجودی آزاد و خود مختار برآید. (رهجو، ۱۳۵۸، ص ۶۴) به عبارتی اومانیسیم، عقاید، روشها و فلسفه‌هایی به شمار می‌آید که هسته مرکزی و اساسی آن، حوزه یا قلمرو انسان است. از مولفه‌های اساسی اومانیسیم می‌توان به مواردی مانند محوریت انسان و تکیه بر خرد و تواناییهای وی، جهان‌شمولی و جهان‌وطنی، اراده و آزادی و اختیار انسان، تکیه بر بنیان‌های اخلاقی بشری، علاقه به مظاهر دنیوی و زمینی، اصالت فرد و فردگرایی، پیوند با طبیعت (طبیعت‌گرایی)، شک و تردید و جدال با جهل و خرافه و سنت اشاره نمود.

۳-۱- سؤالیهای تحقیق

اساسی‌ترین پرسش‌های این پژوهش این است که اولاً انسان و مسائل مربوط به انسان به چه میزان در کلیدر بازتاب دارد و ثانیاً اگر دغدغه‌های انسانی محور داستان کلیدر است آیا می‌توان مبانی آن را با مفهوم مکتب اومانیسیم انطباق داد؟

۱-۴- فرضیه تحقیق

پژوهش بر این فرض استوار است که اولاً انسان و مسائل مربوط به وی از محورهای اصلی و اساسی کلیدر است و ثانیاً انسان محوری بازتاب یافته در داستان را نمی‌توان به طور کامل با مؤلفه‌های مکتب اومانیسیم منطبق دانست.

۵-۱- پیشینه تحقیق

درباره کلیدر نقدها و نوشته‌های متنوع و متفاوتی وجود دارد. «رضا براهنی» و «هوشنگ گلشیری» نقدهای مفصلی بر زبان و ساختار کلیدر نوشته‌اند. نقدهایی هم بر نقد آنان - از جمله نقدهای «قهرمان شیری» - نگاشته شده است. «عباس شیرمحمدی» در کتاب «بیست سال با کلیدر» بیش از سی عنوان مقاله و مطلب در باب کلیدر را گردآوری و تدوین نموده است. «جواد اسحاقیان» در فصلی از کتاب «کلیدر، رمان حماسه و عشق» تأثیرپذیری آشکار دولت‌آبادی از مکتب ادبی رئالیسم و بویژه رئالیسم اجتماعی را بیان می‌کند.

«مریم عسکری» در پایان‌نامه‌ای تحت عنوان «سنت و تجدد و انعکاس آن در آثار داستانی محمود دولت‌آبادی» در دانشگاه تربیت معلم چنین نتیجه می‌گیرد که: «نویسنده مورد بحث در میان نویسندگان امروز نه تنها نویسنده‌ای نیست که فقط پای‌بند اصول و ارزش‌های دنیای کهن باشد بلکه

آثار او بوضوح این موضوع را نشان می‌دهد که او بتدریج تحت تأثیر نفوذ عناصر مدرنیسم قرار می‌گیرد و این سیر تحول در خلال آثار او قابل ملاحظه است.» (عسکری، ۱۳۸۳: ۱۶۶)

۱-۶- درباره کلیدر

رمان کلیدر با حدود سه هزار صفحه حاوی سرگذشت ایلاتی‌ها و دهقانان در روستاهای دورافتاده شمال خراسان و براساس وقایع سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ خورشیدی نوشته شده است. طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۳ به چاپ رسیده و محمود دولت‌آبادی پانزده سال از عمر خود را صرف نوشتن آن کرده است. کلیدر نام کوهی است که حوادث داستان در دامنه‌های آن اتفاق می‌افتد.

«کلیدر آغاز یک رمان عظیم روستایی است. قصه مبارزه مردان و زنان با طبیعت و با یکدیگر، قصه دهقانان شمال شرقی ایران، در متن طبیعتی ممسک و بی‌رحم و طبایعی که گویی مردم از همین طبیعت به ودیعه گرفته‌اند.» (سپانلو، ۱۳۸۷: ۲۸۳)

دولت‌آبادی در کلیدر، ترسیم‌کننده روابط ظالمانه ارباب و رعیتی و راوی سرگذشت ایلاتی‌های چادر نشین و ارتباط آنان با روستائیان، شهرنشینان، حکومت و جامعه جدید در حال تحول است.

۲- بحث و بررسی انسان‌محوری در کلیدر

۲-۱- اصالت انسان و تکیه بر خرد و توانمندیها

به گفته نویسنده داستان: «کلیدر به یک معنا، ادبیات برای مردم است.» (چهل تن، ۱۳۸۰: ۱۸) دولت‌آبادی در کلیدر عمدتاً روی انسان و معادلات زندگی انسانی و روابط او با دنیای پیرامون متمرکز است. به گفته وی: «نویسنده رئالیسم موضوع کارش انسان است: انسان اجتماعی. چون می‌خواهد انسان را آن گونه که هست پیش چشم ما بگذارد؛ بنابراین با تمام جنبه‌های گوناگون زندگی در پیوندی عمیق و دائمی است و از یکایکشان بار و توشه می‌گیرد.» (همان: ۵۴)

هوشنگ گلشیری معتقد است که گستره جغرافیایی رمان و کثرت شخصیت‌ها، صحبت از انهدام تدریجی ایلات و مسائل سیاسی نشان‌دهنده آن است که دولت‌آبادی تعهدی عظیم را بر عهده گرفته است و در ادامه می‌نویسد: با توجه به نثر فخیم و گزینش نظرگاه دانای کل، می‌توان دریافت که رمان می‌خواهد نه شاهنامه، که مردم‌نامه، آن هم مردم‌نامه اهل خراسان بشود. (گلشیری، ۱۳۷۸: ج اول، ص

کلیدر از زندگی و حیات مردم مایه گرفته است. در واقع اهمیّت کلیدر در گرایش آن نسبت به مردم و زندگی و تصویر بیش و کم قابل تصویری است که از «عالم واقع»، از آدم‌های بیابان و خطّه بکر و ناشناخته کویر ارائه می‌کند.

(بهارلو، ۱۳۸۶: ۴)

در سخت‌ترین شرایط و ناامیدی‌ها و بحران‌های زندگی و حتی در تنگناها هم عمدتاً قهرمانان داستان کلیدر، توجهشان معطوف به توانایی انسانی است؛ هر چند که در مواردی از نداشتن روح خودباوری مردم انتقاد می‌کند و ستم‌پذیری آنان را به همین دلیل می‌داند: «برای اینکه در خودشان هیچ قدرتی را باور ندارند... هرگز خودش را به چشم آدم مختار و صاحب حق نگاه نمی‌کند. هرگز در باطن خودش به دنبال خودش نمی‌گردد» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۲۳۳۳) اما شخصیت‌های دولت‌آبادی در داستان‌ها، عمدتاً شخصیت‌های بی‌خدایی هستند.

هرچند آدم‌ها گرفتارند و بحران‌زده، به خدا پناه نمی‌برند. انگار آنها حلقه‌های واسط خود را با آسمان بریده‌اند. به نظر می‌رسد دولت‌آبادی در گزینش شخصیت‌های داستانی - بویژه آنهایی که قرار است اندیشه‌ها و آرمان‌های نویسنده را منتقل کنند - با تکنیک «گزینش و حذف» به سراغ قشر «زحمت‌کشان» می‌رود. به این دلیل در بافت روستایی آثارش با آدم‌هایی که دارای رگ و ریشه دینی باشند کمتر برخورد می‌کنیم. (چهل تن، ۱۳۸۰: صص ۲۰ و ۹۴)

نمونه‌هایی از انسان محوری و اصالت انسان در کلیدر:

هر انسان، نه‌ری خود رونده است به هر سوی که نیروها و خواسته‌هایش می‌کشاندش؛ که هر آدم رودی است، که هر آدم جهانی است. (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۲۵۴)

گل محمد در شرایط سخت خشک‌سالی و بزم‌رگی با خود چنین نجوا می‌کند:

خود به فرسایش سپردن و خنجر خشم بر خود زدن به چه بهره‌ای؟... شکستن شاید اما در غلتیدن نه. نبودن شاید اما نیم‌کاره بودن نه. شلیدن به عبث هرگز! مرگ حتی به از خواری. مردان را ذلت قرین مباد... گل محمد هنوز ایستاده است. دست‌های او هنوز با اوست. چشمانش، قلبش، پاهایش، خون، همچنان در رگ‌هایش می‌جوشد. ناتوانی نه؛ این زبون‌تر از آن است تا بتواند در جان گل محمد بخلد: دور شو زبونی! کور شو! زمین هنوز زیر پای گل محمد است. در چشم ستاره‌ها هنوز چشم

می تاباند... اندوه را گو گم شو. تو نه زینده جان گل محمدی. او از برای خرده اندوهان آفریده نشده است. دریا با نسیم نلرزد؛ کوه با غریو و کویر با توفان (همان: ۳۸۲) و باز در جای دیگری:

پوست افکندن ماران بسیار دیده‌ای، هم رویدن گیاهان و نیز شکوفیدن گل‌ها، جانگ گنجای تازه‌ای می جوید. نو، از نو. جهان در تو جای وا می‌کند. بار از وجود بر می‌داری. دردت هم از این باروی ست. این بار و زایش هر دم و دمام. بار بر می‌داری. جا باز می‌کنی و پوست می‌ترکانی. جهان بر تو می‌بارد. دردت، هم از سیلان وجود است. جان را به دست جهان بسپار. خود ظرف و هم مطروف، خود جان و هم جهان. پوست افکندن ماران بسیار دیده‌ای. (همان: ۱۷۴۹)

بیگ محمد خطاب به خود، زمانی که بزم‌رگی و بیماری به گوسفندان روی آورده و تقریباً روزها را به بطالت و بیگاری می‌گذراند:

تو ثقیل‌تر، کاری‌تر و توان‌تر از آنی که وانهی زندگانی‌ات به گونه روزهایی تهی، چون باد بیابان از کنارت بگریزند. تو خود می‌باید زندگانی‌ات را فرا چنگ آوری. نباید سنگواره به جای بمانی و گریز زندگانی‌ات را نظاره کنی. تا کی بر اینی تا به اندوه پنجه بر چگور بلغزانی بیگ محمد؟ جانگ را تنبلی می‌فرساید. تنت لخت است، کش می‌آید. بیهوده چنین نیست. کار و خروش از تو می‌طلبد. کار و خروش، سرشت ویژه جوانی. پسر بلیقس! به «هر جور بودن» چگونه می‌توانی تن بدهی؟ نیرو، مردی پر شکوه در تو تنوره می‌کشد. شگفتا که تو همچنان خاموشی و به خاموشی می‌روی که خو بپذیری! فواره‌ای بلند در روح تو هست. بازتاب رساترین قله کلیدر. نیروی زلال بازوان خود را تو می‌توانی در چشم بلندترین ستاره بیفشانی. ماندن و در پناه طاغهای خاموش، خاموشیدن برای تو زود است. مردی به جوانی خود. گوسفندان اگر مرده‌اند، تو نمرده‌ای. جوانی نمرده است! خیزش نمی‌توانی؟! (همان: ۳۶۷)

در توصیف عشق عبدوس به مهتاو که از بلوچ‌های پراکنده پست کوهسرخ و چاهسوخته و در خشکسالی پیش از گرانی از چادرهای خود ویلان شده گذارش به تیره توپکالی افتاده و آنجا در چادر «حاج پسند» کنیزی کرده تا به جوانی پای گذاشته بود:

عشق، همان نیروی لایزال که بنده و کدخدا نمی‌شناسد ارزش شایان آدمی و خود ویژه او. از گریبان فقر هم عشق سر می‌کشد. (همان: ۹)

درنگی، درنگی، زندگانی باید متوقف شود. وجود باید مهلتی بخشاید. آفتاب باید لحظه‌ای دیر کند و روزگار باید دمی از قرار باز ایستد. کام از طعم یگانگی خشکیده است و «من» از میان رخت کشیده. بس زلالی روح است و تجلی وجود و بس جوهر هستی آدمی. آفتاب را گو متاب که تاب گوهر آدمی جهان را پرآفتاب کرده است. (همان: ۲۳۸۸)

اگر چه در توصیف‌های بالا صحبت از حرمت و بلوغ عشق است اما این عشق محورش انسان است و انسان، محور آن است و بجز انسان، هیچ جنینده‌ای در این حریم، راه ندارد.

۲-۲- علاقه به مظاهر این جهانی و زمینی (بیش این جهانی اندیشه)

کلیدر با قرائت‌های مختلف و بعضاً متضادی روبرو بوده است؛ از جمله قرائت ماده‌باورانه (ماتریالیستی) که کلیدر را داستانی پوچ انگارانه (نیپیلیستی) می‌داند. قرائت صوری از دین که بدون توجه به آفاق معنوی و مفاهیم عرفانی و مضامین اخلاقی کلیدر آن را ضددینی تصور کرده و بالاخره قرائت دین باورانه که با توجیه جوهر دین، مسؤولیت و آزادی انسان، هدف‌داری آفرینش و وحدت جهان و تأکید کلیدر بر تراژدی نبرد دائمی میان خیر و شر و سرشت دوگانه آدمیان - خدا گونگی روح انسانی از یک طرف و شیطان صفتی او از طریق دیگر - کلیدر را اثری می‌داند که به طور جدی و عمیق با روح دین و دینداری سازگار است. (شیرمحمدی، ۱۳۸۰: ۴۰۹)

با مطالعه کلیدر درمی‌یابیم که نویسنده هر جا فرصتی دست دهد از زبان شخصیت‌های داستانش، از زندگانی و زیبایی‌هایش و دلبستگی به دنیا سخن می‌گوید. شخصیت خان‌عمو، بیش از همه به مظاهر دنیوی و برخوردار از زندگانی گرایش دارد و از این موضوع حتی اطرافیان او و کسانی که وی را می‌شناسد، آگاهند. خان‌عمو عاشق زندگی است و از زندگی این جهانی لذت می‌برد. در همه‌ها آخرین نبرد که گل محمد گویا از نظر ذهنی و روانی برای مرگ آماده می‌شود خطاب به خان‌عمو می‌گوید:

- تو خان‌عمو، تو تا آنجایی که من یادم هست دلبستگی فراوانی به زندگانی داشتی. در حقیقت عاشق زندگانی بودی و شک ندارم که هنوز هم عاشق هستی. این است که... من دلگیر نمی‌شوم اگر... اگر میل آن داشته باشی که باز هم زندگانی کنی!...

- به زندگانی دلبستگی دارم، ها بله. عاشق همین زندگانی هستم. ها بله. تا بوده‌ام به زندگانی رکاب زده ام و تا باشم بر آن سوار خواهم بود، این هم امری ست یقین... (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۲۴۰۰)

خان‌عمو پس از رفتن به خانه بیوه زن سرمزاری در پاسخ به رفتار شماتت بار گل محمد در مورد خود چنین می‌گوید:

آخر آدمیزاد... به یک چیزهایی محتاج هست یا نیست؟ هست دیگر، نور چشم من! من که در آسمان زندگی نمی‌کنم. ادعای این را هم نداشته‌ام که عابد و زاهد و معصوم هستم. ادعا را داشته‌ام؟ همچو ادعایی داشته‌ام؟ (همان: ۱۶۴۵)

خان‌عمو، بیگ محمد را شبیه جوانی‌های خودش می‌داند و عطش سیری‌ناپذیر میل به زندگی و زنده ماندن را در لحظاتی که احساس می‌کند در جنگی نابرابر به پایان عمر خود نزدیک می‌شود این‌گونه واگویی می‌کند:

«آی زندگانی! بیگ محمد؛ زندگانی خوب نعمتی است... زندگانی.. با همه ستم‌ها و دردهایش نعمت پر بهایی است؛ نعمتی که فقط یک بار آدم به آن دست پیدا می‌کند و در همین یک بار است که آدم باید بتواند زندگانی را بچلاند، که آدم در همین یک بار باید بتواند شیره و جوهر زندگانی را بگیرد ...» (همان: ۲۳۶۴)

رویکرد ستار و گل محمد [و خان‌عمو] به جهان و زندگی به هیچ وجه نیهیلیستی به معنای پوچ انگاری نیست بلکه در نهایت می‌تواند یک نوع نیهیلیسم مثبت با اصالت وجود تلقی شود که شادمانه به استقبال حیات و تمامی مظاهر آن می‌رود. خیم‌گونه و آگاهانه لحظات گذرا و بی‌بنیاد زندگی را با چشمان باز، بی‌هیچ خودفریبی می‌بیند، با تمام وجود از آن لذت می‌برد، می‌پوید، قطره قطره می‌چشد و عطر و طعم آن را به مشام جان می‌رساند و می‌داند که این تجربه دیگر تکرار نمی‌شود: «زندگانی کرده‌ایم خان‌عمو، یک بار زندگانی کرده‌ایم و هیچ آدمی در این دنیا بیش از یک بار زندگی نمی‌کند. خوب اگر نگاه بکنی می‌بینی که زندگانی کرده‌ایم. زندگانی یک بار است و بیش از یک بار هم نیست و ما یک بار زندگانی کرده‌ایم. یک بار است زندگانی ...» (شیرمحمدی ۱۳۸۰: ۴۰۱-۴۰۰)

گل محمد خطاب به حیدر ملامعراج که برای ماندن و جنگیدن کنار او اصرار می‌ورزد می‌گوید:

زندگانی، حیدر؛ زندگانی! باور می‌کنی که دلم می‌خواهد که به جوانی تو باشم؟ جوانی، برادر؛ جوانی و زندگانی. غنیمت بدانشان، حیدر! حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم که همه‌اش و سر تا پیش، هرکار کرده‌ام و هر کار که خیال داشته‌ام بکنم همه‌اش برای زندگانی بود. به عشق زندگانی بوده. زندگانی، حیدر! نعمتی ست زندگانی، حیدر؛ نعمتی است که فقط یک بار به دست می‌آید و همان یک بار فرصت هست که قدرش را بدانیم. نه؛ اصلاً نخواه که تو را همراه خود ببرم وقتی یقین دارم که عاقبت کار این جنگ، زندگانی نیست.

(دولت‌آبادی، ۱۳۹۳؛ ۲۳۹۴)

جدالی درون گل محمد برپا بود. وسوسه‌ای. برق ساقه تفنگ آرامش نمی‌گذاشت... مرد ایلیاتی! دنیا چقدر برای تو عزیز است؟ عاشق همه دنیایی و اما در این میان پیش پای سه بت روی بر خاک می‌مالی. تفنگ و زن و اسب. نگاه زن، برق تفنگ و تاخت و توان اسب تو را به ستایش بر می‌انگیزد: برنو، مارال، قره‌آت. (همان: ۶۰۴)

ستار در گفتگو با فرهود- هم حزبی خود- نگران کشته شدن گل محمد است و مصرانه درخواست می‌نماید که به او اجازه داده شود در کنار گل محمد باشد. فرهود توضیح می‌دهد: ما برای زندگی و به عشق زندگی کشته می‌شویم نه اینکه به عشق کشته شدن زنده باشیم! اما تو... خودت هم متوجه نیستی که برداشت وارونه از اصول پیدا کرده‌ای! عشق قربانی شدن، عشق مرگ، نه! این روحیه‌ای که در تو سر برداشته، عرفانی‌ست! شاید برای اینکه زیاد در بیابان‌های خشک و خالی تنها راه رفته‌ای! اما من منصور حلاج نیستم و نمی‌گذارم که تو هم ابراهیم ادهم باشی! من یک شعری باف هستم و تو هم یک پنبه‌دوز! من و دیگران همچنین خود تو، حسن صباح هم نیستیم! نه! پس من اجازه نمی‌دهم که رفیق‌هایم این جور خودشان را نابود کنند، نه! من نمی‌توانم با چشمهای باز، مثل ابلهان بایستم و ببینم که عزیز من به عشق مرگ و فنا به طرف مرگ و فنا می‌رود! نه! این یک شکل از نیهیلیسم ناب است! (همان: ۲۲۹۷)

در شخصیت مدیاری، کوچکترین برادر بلقیس و دایی گل محمد، فارغ از خصوصیات و ویژگی‌های ناپسند از جمله راحت طلبی، تن‌آسانی، تنبلی و علاقه به راه‌گیری و ستمگرپیشگی و خودشیفتگی، نشانه‌هایی از تفکرات این جهانی و غنیمت شمردن دم و لحظه می‌بینیم. گویا آنچه یک مسلمان برای

رسیدن به آن در بهشت موعود تلاش می‌کند، مدیاری در همین دنیا آرزوی آن را در سر دارد. در بخشی از توصیف شخصیت مدیاری آمده است:

از آن قماش که دنیا را با همه حواس و بیش از همه با چشم‌ها می‌خورند. خوش به اینکه بر قالیچه‌ای ریزبافت و قواره، کنار به کنار همدمی و همزبانی در سایه بیدی بر لب جوی باغستانی بنشینند، شراب خانگی بنوشد، خوش بگوید و خوش بشنود، به حکایات و روایات شیرین گوش بسپارد و دل به نوای شورانگیز چگور بدهد... پاره‌ای از شب‌ها دلش او را به کاکل تپه‌ای می‌کشاند، زیر ستاره باران شب می‌لمید و همه بیت‌های عاشقانه‌ای که در یاد داشت به آواز می‌خواند؛ شوریده سر و بی‌قرار. (همان: ۱۳۳)

در ذکر خصوصیات مثبت و منفی مدیاری، نشانه‌ای از اعتقادات آن جهان و مذهبی دیده نمی‌شود و هر چه هست دال بر بینشی این جهانی است.

با بررسی و تحلیل سرگذشت نادعلی و دقت در حالات او و عذاب‌هایی که می‌کشد درمی‌یابیم نویسنده کلیدر می‌خواهد این پیام را به خواننده‌اش القا کند که انسان در همین زندگی دنیوی تاوان اشتباه و گناهانش را خواهد پرداخت. نادعلی چارگوشلی پس از قتل مدیاری در شب حادثه، دچار سرگردانی و تلاطم روحی می‌شود به گونه‌ای که انگار عذاب و عقوبت ناشی از قتل را می‌خواهد در همین جهان مادی ببیند. عذاب‌های روحی و روانی که نادعلی به آن دچار می‌شود حکایت از بینشی این جهانی است که گویا به بدی‌ها و کژی‌ها در همین جهان پاسخ داده خواهد شد. نادعلی اگر چه به ظاهر حالاتی عرفانی پیدا می‌کند و حتی گاهی نماز می‌خواند اما در حقیقت تاوان جرم خود را با عذاب‌هایی که می‌کشد، دارد پس می‌دهد. وی پس از دیدن جسد مدیاری در گور بویژه آن که مدیاری را با تفنگ از پا درآورده و از طرفی مقصر دانستن خود در مرگ گورکن به هر طریقی می‌خواهد از این عذاب‌رهایی یابد. کیسه آردی برای بازماندگان گورکن، جلوی خانه او می‌گذارد و می‌رود:

خیال و خاطر نادعلی را تنها اندیشه واماندگان خانه گورکن به خود مشغول داشته و پندار واکنش فردی ایشان در پی دیدن کیسه آرد احساس خوشایندی را در او بیدار کرده بود. احساس سبکی و پاکیزگی. مثل اینکه در چشمه‌ای زلال تن شسته باشد. امید آسودگی و آرامش. پندار قرار! امید اینکه

دیگر کابوس نخواهد آمد. عذاب او دور خواهد شد. بیماری، تنش را و خواهد گذاشت و او به زندگانی پیشین خود دست خواهد یافت. (همان: ۶۲۵)

نادعلی به شیوه‌های دیگری هم در پی رسیدن به آرامش و دوری از عذاب وجدان است: بگذار آب‌ها از آسیاب بیفتند، آن وقت فرزند ارشد کورگن را هم می‌آورم در خانه‌ام گدگی بکنند... این خیال هم برای نادعلی امیدی بود. امید اینکه با چنین خدمتی به خانواده گورکن، گناههای تنش خواهند ریخت. پاک خواهد شد.

(همان: ۶۲۶-۶۲۵)

نادعلی در طول داستان، گاه و بیگاه به جریان قتل مدیاری اشاره می‌کند و عذاب حاصل از آن را یاد آور می‌شود:

بعدش که از سرخاک مادرم برگشتم احمق‌ها دل‌داری‌ام می‌دادند که بقای عمر خودت! حالیشان نبود که من دارم روی تیغه مرگ راه می‌روم. حالیشان نبود که من مرده بودم؛ من کشته‌شده بودم با شلیک خودم! (همان: ۱۹۴۹)

می‌گویند که چه خوش مشرب بوده است مدیاری! می‌گویند که چه خوش می‌نوشیده و چه خوش می‌رقصیده و چه خوش می‌جنگیده است او! چه خوش هم‌پاله‌هایی می‌توانستیم بوده باشیم با هم؛ چه خوش همدمی! آی ی آی ی... به کجایم می‌کشانی تو، ای مرد؛ به کجایم می‌کشانی!... گر چه به کجا هستم من؛ به کجا هستم؟! اصلاً در جایی هستم که بتوان به جای دیگرم کشانید؟ در جایی... کجا... در کجا هستم من؟ در کجایم؟! (همان: ۱۹۵۱)

موارد دیگری از بنیش این جهانی اندیشه از جمله از زبان گودرز بلخی در گفتگو با ستار پینه‌دوز: [نوکران اجنبی مالکان املاک و اربابان] گرسنه و برهنه بداشته‌اند مردمان را از پوشاک و آشیانه و نان... اما برهنه بودن، باز هم بودن است. گرسنه و بی‌آشیا بودن، باز هم بودن است. بودن، باز هم بودن است. و همین «بودن» که «چیز» نمی‌نماید عمده‌ترین چیز است! بودن در آفتاب، بودن در بیابان، بودن در برف و در عطش، بودن در آتش باز هم «بودن» است. (همان: ۱۴۹۴)

در توصیف شخصیت عباسجان کربلایی خداداد:

نه! عباسجان کربلایی خداداد هم نمی‌توانست مرگ را دوست داشته باشد. آن هم مرگی چنان ننگ آلود. پس روزنی به زندگانی باید می‌جست. راهی از درون این همه آوار پلشتی و ادبار- که بس به حرمت تپیدن و جنبیدن - بیش از شکیل‌ترین مرگ، تحمل‌پذیر بود. زندگانی و زندگانی. زندگانی به هر قیمت. سگش به مرگ شرف داشت. زندگانی بود، اگر چه عباسجان در آن ویران و پلشت شده بود. پس زندگانی؛ بودن. آری بودن. راهی، کوره راهی درون همین زندگانی باید می‌جست و پهنه‌ای و نمایی هم از این مایه می‌بایست برای خود در خیال می‌پرداخت. پهنه‌ای و نمایی تا بدان بتوان قدم از قدم برداشت. با هر بهانه و به هر بهانه عباسجان باید توان حرکت می‌یافت و باید به راه می‌افتاد. بودن؛ زنده بودن. نه اگر زیستن. پیش می‌آید لحظه‌هایی که نرستن از آن عذاب مرگ است. هم در چنین لحظه‌هایی ست که زندگانی ناگزیر می‌نماید. چرا که نجات فقط در زندگانی ست. زنده بودن، نه اگر زیستن. زنده بودن به خیال زندگانی؛ نه اگر حتی به عشق آن رسیدن از مرگ؛ از عذاب مرگ. زندگانی؛ کجاست زندگانی؟ (همان: ۲۰۴۵)

۲-۳- شک و تردید؛ شک کردن به هر آنچه شک پذیر باشد

شک روشمند (دستوری) و زیر فشار قرار دادن عقلانیت برای رسیدن به حداکثر وضوح ممکن و تردید نسبت به هر چیزی که شک‌پذیر باشد و به عبارتی شک در کنه همه پدیده‌ها از ویژگی‌های یک عقل مدرن است. این شک و تردید رابطه معناداری با نسبی‌گرایی و نسبی‌انگاری پیدا می‌کند. یعنی آنکه با این شک روشمند، جزمیت و قطعیت جای خود را به نگاه منشوری و نسبی‌انگاری می‌دهد و همواره در ذهن این پرسش وجود دارد که مبدا حقیقت و واقعیت چیز دیگری باشد و من اشتباه فکر کرده باشم. در این باره جمله معروفی از برتراند راسل نقل می‌شود که: «هرگز حاضر نیستم به خاطر عقایدم بمیرم، چون ممکن است عقایدم اشتباه باشد.» یک انسان اومانیزست همواره به همه پدیده‌ها به دیده شک می‌نگرد و همواره نگران است که مبدا فریبی پس پرده باشد.

شک و تردید در رفتار و کردار و افکار، نمونه‌هایی در کلیدر دارد. از جمله گل محمد که در جستجوی خود واقعی و راه حقیقی خود در تب و تاب شک‌آلود گرفتار است و با خود واگویه‌هایی دارد؛ واگویه‌ای که در حقیقت بیان سرگشتگی نوع انسان از زبان گل محمد است:

«من» نیست گشته است؛ در هست و نیست، «من» نوسانی غریب دارد... ای دم به دم به هست و نیست گرفتار، در جستجوی چیستی؟ در جستجوی کدام نقطه؟ رد بر کدام خطه می‌بری به یافتن خود؛ من؟... من چیست تا تو هفت دریای پر هیبت و صد بیابان پر مهابت را به سرگردانی در پی آن عصا برگرفته‌ای؟ من، نقطه است مگر تا چنین پرگاروار بر پیرامون آن سرگیجه می‌روی؟... از چیست و به چیست جویش تو؟ پویش تو؟ جویای من... وجود، ای سرشت وجود، بازتاب وجود، خود وجود، گوهر وجود، ای ذات سیال، رونده، گذرنده، نامیرنده، بی‌قرار و برمدار، ساری و جاری، ای مرد، ای آدمی، ای گل محمد!... صدا صدای جهان، فغان فغان آدمیان است مانده در گلوگاه گل محمد. (همان: ۱۷۴۹-۱۷۴۷)

ستار، گل محمد را از زندان فراری داده و به خاطر گل محمد شلاق و کتک خورده ولی حقیقت را کتمان کرده، حتی مانع از کشتن او توسط دلاور چوپان در نیمه شب شده اما هنوز به شدت به ستار و انگیزه‌هایش مظنون است و درخواست شبانه وی را به چالش می‌کشد:

چرا همیشه با من هستی!... چرا نمی‌دانم تو کیستی؟ چرا نمی‌توانم بدانم این را؟... دشمنم نیستی، اما دوست هم نمی‌توانم بدانم! دست از سر من بردار، پیش از آنکه...! حالا می‌دانی چرا می‌خواستم بکشم؟! لعنت بر من! نتوانستم. درست همان وقتی که باید می‌کشتم، نتوانستم. شک! شک! این شک، من را می‌جود، می‌خورد! اگر می‌کشتمت یقین دارم که پشیمان می‌شدم. حالا هم که نکشته‌ام پشیمانم! تو دیگر چه جور گرهی هستی که من نه با دست می‌توانم بازت کنم و نه با دندان؟ حتی با دشنه هم نمی‌توانم ببرم... نمی‌دانم با تو چه باید... (همان: ۱۷۵۹)

پرسش‌هایی که ستار از خود می‌کند و پاسخ‌هایی که در جستجوی یافتن آنهاست همه حکایت از شک و تردیدی روشمند به وضعیت موجود و تلاش برای یافتن پاسخی در خور است:

چیست؟ همواره این پرسش با ستار بود: «چیست؟»... مایه رنجش‌اش، مایه کاوش‌اش، مایه امیدش. پاسخی می‌جست. پاسخی می‌خواست. «ما مردم چیستیم؟ کیستیم؟ چگونه‌ایم؟ بر ما چه رفت؟ بر ما چه می‌رود؟ بر ما چه خواهد رفت؟ دهقان ما کیست؟ چوپان ما؟ گله داران؟ زنها؟ روستایی؟ دور از چشم و چیق و چارققد، روستای ما چه جوانه‌هایی در خود دارد؟ واکنشهای مردم؟

در حیات؟ خصلت های عمده، برجسته؟ خصلت های کهنه، غبار گرفته؟ به چه چیزهایی مردم ما پابندند؟ به چه چیزهای بی قید؟ کینه ها به کدام سوی می رود؟ مهر به کجا؟ عشق از چی؟ به چی؟ زودباوری تا چه پایه؟ امکان فریب در کدام پله؟

کدام چهره در آنها نفوذ تواند کرد؟ در دروغ، این سلاح ملایم و خمنده چه می جویند؟ خدایشان کیست؟ خدای راستین کجاست؟ مایه های ایمان بشری آیا تا چه پایه در ایشان مسخ شده است؟ تا چه پایه بوده است؟ تا چه پایه مانده است؟ آیا مانده؟ بی رحم می پرسم، نه؟ می پرسم؛ آری می پرسم: دشمن از دوست باز می شناسد؟! می پرسم: چیست؟ چیست؟»

(همان: ۶۹۱)

نادعلی چارگوشلی در فلسفه وجود شک می کند و حتی به همه پدیده های اطراف خود هم مشکوک است و با خود در مورد مسائل گوناگون واگویی هایی از جنس تردید دارد:

کیستی تو و چیستی در این ابهام بی انتها؟ تو کیستی و بود و نبودت را چه فرقی هست؟ و... اگر هست آیا بیش از فرق بود و نبود موریانه ایست در انبوه قافله مورچگان کورانه روان سوی هر سوی؟... وجود... وجود! همه چیز در نظرم چرخ می زند، همه چیز می چرخد! به جز صدای سم اسب، هیچ چیز از بیابان نمی شنوم. به جز صدای محو شدن سم اسب، به جز محو شدن صدا... محو شدن، نیستی! هر چه که می جنبد، هر چیز که می جنبد، مرگش را می بینم. پیشاپیش مرگش را می بینم. چه ناپایدار!... جوانی را با پیری عیار می زنم و کودکی را با مرگ! باد، باد. هست و نیست؛ دارد کف قهوه خانه را برای خودش جارو می زند. نمی میرد؟ هم الان در حال مرگ نیست؟! چرا... چرا... فقط خودش این را نمی داند. خنده آور است، گریه آور هم هست... مرگ و فقط مرگ! در این وجود فقط یک چیز هست که پایداری است. فقط یک چیز یقین است، فقط یک چیز مطلق است و حقیقتی هست و آن مرگ است؛ مرگ!... (همان: ۱۹۴۶-۱۹۴۵)

من کشته شده بودم با شلیک خودم! نفس می کشم و صدای نفس کشیدن خودم را می شنوم و هر لحظه منتظرم که دیگر این صدا را نشنوم. برای نفس نکشیدن چه علامتی روشن تر از خود نفس کشیدن؟ و برای نبودن چه علامتی روشن تر از خود بودن؟! (همان: ۱۹۴۹)

«... حتی برگ، یک برگ همان دم که می‌روید یعنی که زنده می‌شود و همان دم که زنده می‌شود یعنی که مرگ را هم با خود به دنیا می‌آورد و آن را با خودش حمل می‌کند؛ و مرگ را همه جا و همه دم با خودش همراه دارد! برگهای این درخت و... مرگ، چیست این مرگ که عیان‌تر از خود زندگانی می‌بینمش؟! چیست این مرگ؟!» (همان: ۱۹۵۰)

در گفتگو میان خان‌عمو و گل محمد، شک به همه اطرافیان و وقایع مطرح می‌شود: تو چندان کم‌هوش نیستی گل محمد! اما نمی‌دانم چرا می‌ترسی جواب را از کله و زبان خودت بگیری!... شک کن! به همو که شک نداری، شک کن!

گل محمد دست روی پیشانی کشید و بی‌آنکه دلگیری و دریغ خود را پوشیده بدارد گفت: دیگر به همه باید شک کنم؛... به همه! (همان: ۱۸۴۷)

در ادامه گفتگو، گل محمد از رفتار دوگانه افرادی مثل آلاچاقی و نیروهای نظامی در تعجب است که از یک طرف می‌خواهند برایش از حکومت تأمین بگیرند و از طرف دیگر برای سربریده‌اش نرخ معین می‌کنند. از یک طرف به او تفنگ و فشنگ می‌فروشند و از طرفی می‌خواهند عمویش را بخرند تا سرش را ببرد و خطاب به عمویش می‌گوید:

چه چیز را در این دنیا باور کنم خان‌عمو؟

خان‌عمو گفت:

شاید من همین چیزها را بیشتر از تو دیده‌ام و شنیده‌ام که اول شک می‌کنم!...شک!

شک... شک! (همان: ۱۹۵۱)

از دیگر مصادیق شک و تردید می‌توان زمانی را ذکر کرد که مارال، اسب خود قره‌آت را به گل محمد می‌دهد و گل محمد سوار بر قره‌آت می‌تازد و می‌رود. مارال دچار تردید است که چرا اسبی را که نامزدش دلاور به او داده به گل محمد داده است. این اسب یکه‌شناس است ولی اکنون غریبه‌ای بر آن سوار است؛ غریبه‌ای که مارال دل در گروش دارد:

مارال نمی‌توانست دل از دلاور غافل بدارد. ذهنش گیر افتاده در قلابی بود که دمام تنگ و تنگ‌تر می‌شد. یک دل پیش قره و دلی پیش دلاور داشت! گریز روح به جبران چشم تازی‌های بی‌اختیار خویش، تلافی آنچه آدمی به خاطرش خود را به بازخواست می‌کشاند. به نحوی مهار کردن

آن پاره‌ای از روح که پای در گریز دارد. بازگرداندنش به منزلگاه، به عادت. پس دلاور چی؟ سهم او کجاست؟ باید آیا به غارت همه جان تن در داد؟ آیا گل محمد تمام پهنه جان را فتح کرده است؟ هموست که چنین می‌تازد؟ باید آیا بدین بی‌پروایی بتازد؟ نه... نباید. تاب بی‌تابی‌ها را چگونه می‌آوری؟

نکوهش! مارال خود را نکوهش می‌کرد. گریز روح به جبران مهارگسیختگی خویش. دلاور حالا چه می‌کرد؟ اگر او می‌شنید که قره‌آت را مارال بدین آسانی به دیگری سپرده است چه می‌کرد؟ به راستی آیا دلاور چه حال و فکری داشت؟ قره حالا زیر ران گل محمد بود. گله‌مند از مارال آیا نبود؟ نبود که او را به غیر داده است؟...

تردید با مابه‌ای از پشیمانی گریبان دختر عبدوس را گرفته بود. قره، کاش به گل محمد رکاب نداده بود! چنین اگر می‌شد چه می‌شد؟ به گل محمد که نمی‌شد «نه» گفت: آخر پرده‌های دل آدم از آهن که نیستند؟ به نگاهی گاه در هم می‌ریزند! گاه چنین است که تاب کلامی را نمی‌شود آورد. بند دل می‌لرزد. در این میان گناه را پای که باید نوشت؟ (همان: ۱۰۳-۱۰۲)

زمانی که بیگ محمد از فرار خواهرش شیرو با ماه درویش خبردار می‌شود به روستای قلعه چمن یورش می‌برد، گیله گیسوی خواهر را می‌برد و خشتک ماه درویش را پاره می‌کند. در مسیر بازگشت در درستی یا نادرستی کار خود مردد می‌ماند و دچار شک و تردید است:

اما این سرخوشی، در نیمه‌راه، آنجا که خرد در پی آرامش نشان از او گرفت بدل به تردید شد. این کار که او از پیش برده بود جایی گوارا می‌نمود و جایی ناگوار. ضرب شستی نشان داده و دلیری خود را به همه نمایانده بود. پس سرمست بود. خواهری را بدان روی خوار کرده و مردی را پیش چشم هزار چشم نابود کرده بود پس ناآرام بود. دلش دو شده بود. رضا و نارضا. کشمکش درون. جنگ خود با خود، در خود. همان چیز ابدی که هرازگاهی خودی نشان می‌دهد. (همان: ۲۱۶)

گرچه تمامی گونه‌های شک و تردید منعکس شده در کلید را نمی‌توان الزاماً به پای عقل مدرن نوشت و در زمره مؤلفه‌های اومانیسیم به حساب آورد اما به هرروی شخصیت‌های کلیدر گاه و بیگاه در اعمال و رفتار و انتخاب مسیر درست به این حس دچارند و گویا نویسنده داستان نسبت به انتقال این خصیصه انسانی و مبنای مهم عقلانیت به خواننده، آگاهی و اصرار دارد.

۲-۴- رویه انتقادی و اعتراض به آیین‌ها، خرافات و سنت‌ها

جدای از اینکه در کلیدر با آدم‌هایی که دارای رگ و ریشه دینی باشند کمتر برخورد می‌کنیم گاه و بیگاه با رویه‌ای انتقادی نسبت به آیین‌ها و سنت‌ها مواجهیم.

تسلیم طلبی‌ها [در کلیدر] هم اندک‌اندک با ماجراهایی که در روایت به وجود می‌آید؛ بر هم می‌شکند و شماری از آن شخصیت‌های سربزه‌زیر و بی‌تغییر، با اختیار خود به جنگ سرنوشت می‌روند... تغییرات اساسی در شخصیت‌های کلیدر از جمله دگردیسی نادعلی بر اثر یک حادثه خانوادگی، ستار بر اثر تحولات سیاسی، گل محمد بیشتر بر اثر رخدادهای اجتماعی و اقتصادی و تا حدودی نیز سیاسی و... نشان می‌دهند که دولت‌آبادی در کلیدر از «انسان کلی» و «برکنار از حادثات» و لایتغیر صحبت نمی‌کند. (شیری، ۱۳۸۸: ۲۳-۲۲)

در مواردی هم گونه‌هایی از سوء استفاده ابزاری از دین و احساسات و اعتقادات مذهبی نشان داده می‌شود که در ادامه از هر دو نمونه شواهدی ذکر خواهد شد. از نمونه‌های سنت‌شکنی و رفتار خلاف عادت و عرف جامعه می‌توان به فرار شیرو دختر کلمیشی از خانه به همراه ماه درویش اشاره نمود:

در رفتار شیرو و گریزش، عنصری از عشق هست. اگر عشق به سرکشی فرا می‌خواند چرا نباید سر بر خط فرمانش نهاد؟ گویی عشق را در آدمی به ودیعت نهاده‌اند تا عاشق خود را محک زند: آیا عاشق خطر می‌کند یا گوشه عافیت اختیار می‌کند؟ آیا به آستان عقل حسابگر گردن می‌نهد و یا تمام هستی در کار عشق می‌کند؟ آیا از سنت‌ها و آداب اجتماعی پیروی می‌کند یا با در هم شکستن آن بتان دروغین فرهنگی، خود به آفرینش خدایانی دیگر همت می‌کند؟ شیرو در گریز خود از سیاه‌چادرهای روستا، نهادها یا «بت‌های طایفه‌ای» را به ریشخند می‌گیرد. گم باد این بت‌های دروغین که تراویده سنت‌های کپک‌زده تاریخ است و عشق را هم در قالب‌ها و آیین‌های رسمی‌اش می‌خواهد! صوقی، مدیاری، گل محمد و ستار با هر کنش خود بتی می‌شکنند و آیینی تازه می‌آفرینند. (اسحاقیان، ۱۳۸۳: ۱۶۲)

ازدواج عبدوس پدر مارال با کنیزکی بلوچ به نام مهتاو نیز از نمونه‌های سنت‌شکنی محسوب می‌شود. ازدواجی که خاری بود در چشم خویشاوندان. کی تاب آن می‌آورد که عبدوس، کنیزکی بلوچ

را از خود کند! و به همین دلیل عبدوس را از خود رانده بودند و عبدوس هم روی به توپکالی‌ها آورده بود:

پیداست، آنکه از خویش بکند، میان سیاه‌چادر دیگری جای پایداری ندارد. بچه سال اگر باشد گدگی پیشه‌اش می‌شود. جوانسال اگر باشد بخت آن دارد که گله یار بشود. اما هرگاه یال و کویالی به هم زده باشد، چوپان است. نه به آسانی. بدگمانی‌ها را از پیرامون خود باید زدوه باشد. گله‌بان (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۹)

مارال که در میان خانواده کلمیشی احساس تنهایی و بیگانگی می‌کند در باطن، در پی آن است که خود را به کسی بسپارد. به بیگ محمد که مجرد بود و در واقع تنها گزینه ممکن برای دل سپردن بود فکر کرد اما:

جوان یکه خانوار کلمیشی، بیگ محمد؟ نه. به دل ننشسته بود. گילה گیس شیرو را که مارال میان دست‌های او دید دیگر نتوانست به خواهش دل در او نگاه کند. پندارش هم مارال را می‌آزرد. (همان: ۲۲۰)

در حقیقت نوع نگاه مارال به بریده شدن گیسوی شیرو توسط برادر، اعتراض و انتقادی به سنت‌ها و باورهای خرافی رایج میان مردم است.

دولت‌آبادی در توصیف شخصیت حاج حسین چارگوشلی اگر چه به صراحت انتقادش را متوجه دین نمی‌سازد اما همین که بلافاصله پس از ذکر نمازخوانی حاج حسین، خصوصیات ناپسند وی را بر می‌شمارد نشان دهنده انتقاداتی است که متوجه این گونه افراد با رویکرد تظاهر به دینداری می‌کند: [حاج حسین] نمازش ترک نمی‌شد. همان شور و شوق مردمی که دارا در میان مشتی نادر هستند با او بود. یک چشم شهر کوران. پیر و جوانشان در پوست نمی‌گنجند. بیش از حجم خود فضا را غصب می‌کنند.

هرچه، به کام ایشان باید باشد. هر چه، به میل ایشان باید بچرخد. تا این‌ها می‌گویند هیچ کس نباید بگوید. تا می‌خندند، هیچ کس نباید بخندد. تا خشم می‌کنند هیچ کس نباید بجنبند. پیشاپیش در همه‌چیز. حق همیشه از آن ایشان است. (همان: ۱۳۹)

باقبلی بندار در تعریف و تمجید از ویژگی‌های پسندیده علی کربلایی محمد برای پسرش شیدا، پاکدستی او را به نمازخوانی مرتبط نمی‌داند و بدین ترتیب به صورت تلویحی نقدی وارد می‌کند که الزاماً دینداری و نمازخوانی با پاکدستی و صادق بودن ملازم نیست:

علی همچو آدمی نیست که دستش به مال دزدی دراز بشود. نمازش یک وعده هم لنگ نمی‌شود. نه خیال کنی که چون نمازخوان است دستش به مال دزدی نمی‌رود، نه! اهل ریا اصلاً نیست. ظاهر و باطنش یکی‌ست. زبان چرب و نرم هم ندارد... شکم به گرسنگی می‌دهد اما گوش به حرف زور نمی‌دهد. (همان: ۷۷۳)

میان خان‌عمو و برادرش کلمیشی مشاجره‌ای در گرفته است. کلمیشی برادر را به حرام‌خواری و عادت به این کار از طریق راهزنی و دزدی متهم می‌کند. خان‌عمو در پاسخ حرف‌هایی می‌زند که در واقع از کرم و عدل خداوند گلایه دارد:

با اسم خدا می‌خواهی من را بترسانی؟ خدا، ها؟ اگر همچو خیالی داری همین جا برایت بگویم که من حرف‌هایم را با او زده‌ام. حساب‌هایم را با آن بالاسری واکنده‌ام. شکم را داده نان را هم باید بدهد! وقتی که سال به سال یک قطره باران نمی‌بارد، وقتی که گرسنگی بیخ گلوی من را فشار می‌دهد. وقتی که گوسفندهایم جلو چشم‌هایم به جهنم فرستاده می‌شوند... هر چه او بیشتر به من فشار بیاورد من هم به بنده‌های سیر او بیشتر فشار می‌آورم. هر چه او عرصه را به من تنگ‌تر کند من هم عرصه را بر مال-التجاره لاشخورهای خوش خور و خواب او تنگ‌تر می‌کنم! به یک دست می‌دهد به یک دهم هم بگیرد. تنگ من را بیشتر می‌کشد من هم اسبم را بیشتر می‌تازانم. مروت از مروت برمی‌خیزد، برادر جان! وقتی به من ظلم می‌شود کی می‌تواند از من توقع عدل و داد داشته باشد؟ نه برادر، من پیغمبر زاده نیستم! (همان: ۸۸۲-۸۸۳)

در جایی دیگر آن هنگام که قلندر و پارسایی به نام ماه درویش می‌خواهد از سر پریشانی و سرگردانی با خدای خود خلوت کند و آرام بگیرد حتی در کلام او هم نشانه‌هایی از عصیان و اعتراض دیده می‌شود. مخلص کلام آنکه اولاً همان‌گونه که قبلاً هم اشاره شد عمده شخصیت‌های کلیدر آدم‌های بی‌خدایی هستند دوم آنکه حتی آنجا که قرار است خداپرستی یا خداجویی افراد مطرح شود نشانه‌های انتقاد و اعتراض دیده می‌شود:

اگر قدیر نمی‌بود، بی‌خاری در چشم، می‌توانست با خدایش گفتگویی داشته باشد. می‌توانست سفره دل بگشاید و آنچه در خود انباشته بود بیرون بریزد. می‌توانست بگیرد، زاری کند و اگر شده نعره بزند. پرس و جویی از خدا می‌داشت اگر قدیر نبود. پرسشی که زندگانی باریک او چرا دم به دم گره در گره می‌شود؟! می‌توانست حتی بر خدا بشورد، اگر قدیر نمی‌بود.

(همان: ۹۴۱)

در کلیدر گونه‌ای استفاده ابزاری از دین و اعتقادات مذهبی با برپایی مراسم مذهبی و روضه‌خوانی توسط اربابان و مالکان که رفتار آن‌ها نشان دهنده بی‌اعتنایی و بی‌توجهی به مبانی دینی است به چشم می‌خورد. هرگاه که امر مهمی در پیش است و قرار است خبری یا کاری به سود ارباب‌ها به سرانجام برسد بلافاصله از طریق برپایی مراسم دعا و روضه‌خوانی به جمع کردن مردم اقدام می‌کنند. به‌عنوان نمونه زمانی که باقبلی بندار حکم کدخدایی خود را دریافت می‌کند مراسم دعا بر پای می‌دارد و در موسم درو و روز اول دروی دشت هم از طرف آلاچاقی در خانه بندار روضه‌خوانی برپا می‌شود. مورد دوم با تعریف و کنایه‌ای از زبان بابا گلاب پیرمرد دعاگو و شکرگذار داستان در گفتگو با ماه درویش بیان می‌شود:

لابد آلاچاقی هم یک دم به فکر خالقش افتاده و می‌خواهد میان این همه گناه دنیوی، یک اندازه‌ای هم ثواب اخروی برای خودش ذخیره کند. خوب است، خوب است... (همان: ۱۵۰۲)

نمونه دیگری از رویه انقادی نسبت به آیین و دین هنگام گذشتن مارال از خیابان بیهق سبزوار: بر گلدسته امامزاده یحیی، مؤذن بانگ رها کرده بود، بانگی ناخوشایند... کنار مسجد پامنار. از مناره پامنار هم بانگ اذان بلند بود. بانگ در بانگ، نه همین که از دورترین جاهای شهر، از هر کوی و برزن بانگ اذان بر می‌آمد. اذان. اذان. شهر در زیر چتری از لوله اذانیان در خواب بود. (همان: ۲۹)

در توصیف ویژگی‌های گل اندام، خواهر بلقیس و خاله گل محمد: او نه از آن زن‌های روستایی بود که جای پای تسلیم و پذیرش تقدیر را، به خصوص در دوران آخر عمر، می‌شود در همه حالات و رفتارشان دید. گل اندام، روستایی نبود. بیابانی بود. پرورده طبیعت سختگیر و خشن. او در همه عمر بر سجاده ننشسته بود. (همان: ۳۱۹)

بستر، بستر و خواب بی‌خیال. هنگام که تو برهنه در بستر خود خفته‌ای، با عصمت کودکان در آمیخته‌ای. خواب، نیاش خاموش است. نیاش بودن. چرا که در این دم، تو همانی که خدا را پسند می‌افتد! تسلیم، تسلیم.

معصوم و بی‌دفاع. خدای کهن، همین را می‌خواهد. برهنه، بی‌سلاح، بی‌دفاع بی‌هیچ کنشی، بدین هنگام خدا تو را دوست می‌دارد. چرا که به هست، نیستی. امان و یقین بر پهنه وجود، دو خدای ننگند! (همان: ۹۱۰)

و بالاخره اینکه گاهگاهی رفتارهایی از قهرمان کلیدر - گل محمد - دیده می‌شود که از نشانه‌های آشکار بلوغ فکری و عقلانیت جدید به شمار می‌رود. گل محمد زاییده فرهنگ عشیره‌ای و ایلیاتی است و در میان قبائل و عشایر به ویژه در گذشته سن ازدواج دختران به شدت پایین بوده و طبعاً گل محمد با چنین سنتی بیگانه و ناآشنا نیست. زمانی که دختری کم سن و سال و نابالغ از دست پدرش که قرار است به زور او را به مردی سالخورده شوهر دهد به گل محمد شکایت می‌برد، گل محمد پدر دختر را احضار می‌کند و با عتاب و پرخاش او را بدین شکل مخاطب قرار می‌دهد:

دخترت ده سالش هم تمام نشده مردکه جلب! یک بجل بچه را می‌خواهی بیندازی به تنگ یک نره خر غریبه که از سر خودت دورش کنی؟ چقدر شیربها می‌خواستی بابتش بگیری، ها؟ چقدر؟! حرف بزن کار دارم! (همان: ۱۶۲۶)

۲-۵- بنیان‌های اخلاقی بشری

در گفتگوی میان موسی و ستار، ستار از موسی می‌خواهد عقیده‌اش را بگوید و در ادامه به تساوی حقوق انسان‌ها و آگاهی همگانی از این حق سخن به میان می‌آورد:

پس بگو برادر... همه دعوها بنیادش بر این است که تو... و من... و بلقیس... و همه... خودمان را به حق، آدم ببینیم. حالا، من را علاوه بر رفیق، برادر خودت بدان و بگو؟! (همان: ۷۵۹)

واگویی‌های خاطرات مبارزات آذربایجان و فجایع آن از زبان ستار، نشانه‌های نوع‌دوستی و اخلاقیات انسان‌مدارانه و اعتراضی است به نبود آزادی و کشتار بی‌رحمانه توسط استبداد حاکم:

طفلی را سر بریدند. آن طفل فرزند من بود. زنی بی‌حرمت شد، آن زن مادر من بود. پیرمردی از حیرت مرد، آن پیرمرد پدر من بود... (همان: ۲۲۹۹)

دیگر من، من نبودم که سر آن داشتم آزادی را تا مرزهای هندوکش پیش ببرم. دیگر من آن کارگر ریخته‌گر بودم که بر سر دار، فقط توانستم بانگ برآورم «من زنده‌ام، مرگ بر شما پوسیدگان!» دیگر من، من نبودم! من آن اندیشمندی بودم که امیدوار و با چشمان باز به سوی آینده توانستم سر به دژخیم بسپارم و بدان هنگام که سرم به نیزه برآوردند و اوباش در پیرامونم به رقص و هل‌هل درآمدند، توانستم یک بار دیگر لب به حقیقت بگشایم و فقط بگویم «مردارها!»... دیگر من قطعه قطعه شده بودم

در کالبد کارگری در میاندوآب و فقط توانستم بگویم: «زنده باد ایران... من در سهند و در شبستر و در خلخال... قطعه قطعه شدم... (همان: ۲۳۰۳)

زمانی که دو امنیه که به چادر کلمیشی‌ها آمده بودند توسط گل محمد و خان‌عمو کشته می‌شوند در مسیر بازگشت به چادرها تحلیلی منطقی و عقلانی ارائه می‌شود که بر ارزش‌ها و اخلاقیات انسان مدارانه استوار است:

خان‌عمو، هیچ نگفت: گذاشت تا سر خسته گل محمد، بر شانه‌اش تکیه‌گاه بگیرد. آرام می‌رفت، آرام. بر گل محمد، خان‌عمو دل می‌سوزاند. که آدم، با هر بار کشتن، خود یک بار می‌میرد. یک بار، در خود می‌میرد. کشتن! کشتن! آه... چندی کشتن؟! ای خاک، از خون هنوز سیری نیافته‌ای؟! (همان: ۶۱۵)

که در حقیقت اعتراضی است به جنایات‌های بشری و کشت و کشتارها در زمین و اشاره به اصل حقوق سلب‌ناشدنی بشر برای ادامه حیات در کره زمین.

در جای دیگری از کلیدر، نادعلی که از کشتن مدیار به شدت دچار عذاب وجدان و پریشانی است با خود زمزمه می‌کند:

... می‌کشد. خودش را می‌کشد! با کشته دیگری، آدم خودش را می‌کشد! با کشته دیگری، آدم خودش را می‌کشد!... (همان: ۱۲۹۷)

فقر فرهنگی و اقتصادی و انگیزش‌های خاص روانی، معیارهای اخلاقی را نزد ایشان [روستائیان] به فنا می‌کشاند اما در این روند ظاهراً ابدی و مجبور، عده‌ای تحصیلکرده شهری می‌خواهند در میان روستائیان و کارگران ساده راه بیابند و با تخریب ارزش‌های منجمد شده ترس و پذیرش، در شکل روابط اجتماعی تغییری به وجود آورند. (نوری‌علاء، ۱۳۶۴: ۲۱)

ستار که ظاهراً مرد سیاسی آرمان‌گرایی است در پی شناخت حقایق روستایی است تا با یافتن آن‌ها، راهی برای انقلاب و دگرگونی بجوید. (همان: ۲۳) گویا بیشتر از همه ستار مأموریت یافته تا مردم جامعه روستایی و عشایری را با اخلاقیات انسان‌مدارانه و به‌ویژه از حق و حقوق سلب‌ناشدنی بشر آگاه کند.

۳. نتیجه

کلیدر، روایتگر زندگی ایلپاتی‌های چادر نشین شمال خراسان و روابط آنان است با روستائیان، شهر نشینان، حکومت و همچنین طرح خصومت، اندیشه‌ها و احساسات، عشق‌ورزیها و آداب و رسوم قومی آنان. در میانه روایت، دیدگاهها و مبانی فکری نویسنده به مدد تصویرسازی و تخیل و تکنیک‌های ادبیات داستانی به درون رمان راه یافته است.

کلیدر به تعبیر نویسنده‌اش، ادبیات برای مردم است. تلاش برای آگاه کردن مردم از حق و حقوق خویش، انتقادهای پی در پی و رویای تغییر ساختارهای سنتی، تلاش برای ایجاد رفاه عمومی، برابری و عدالت اجتماعی و مبارزه با ظلم و فساد و تبعیض و بسیاری موارد دیگر نشان می‌دهند که انسان و مسائل مربوط به او تا چه اندازه در کلیدر اهمیت دارد

آگاهی بخشی و خودشکوفایی شخصیت‌ها و ارائه نظریات تحلیلی - انتقادی در عرصه‌های مختلف و متنوع، علاقه به مظاهر دنیوی و محوریت انسان در روند جاری داستان، ارزش و اهمیت بنیان‌های اخلاقی بشری و رویه انتقادی و اعتراض نسبت به آیین‌ها، خرافه‌ها و سنت‌ها در فضای داستان بازتاب یافته و نشانه‌هایی از مفاهیم غربی را در ذهن تداعی می‌کند. به عبارت دیگر اگر چه انسان در کلیدر محوریت دارد و حتی نمی‌توان کلیت انسان کلیدر را به صورت تمام و کمال با مولفه‌های اومانیزم منطبق دانست اما در پاره‌ای موارد اندیشه‌ها و دیدگاههای مطرح شده به مفاهیم اومانیزم نزدیک و بعضاً با آن یگانه می‌شود.

کتابنامه

- ۱- اسحاقیان، جواد. (۱۳۸۳). کلیدر؛ رمان حماسه و عشق. تهران: نشر گل آذین.
- ۲- براهنی، رضا. (۱۳۷۳). رویای بیدار (مجموعه مقاله پیرامون نظریه نگارش و خواندن متن ادبی)، تهران: قطره.
- ۳- برونسکی، جیکوب. مازلیش، بروس. (۱۳۷۸). سیر اندیشه در غرب از لئوناردو تا هگل. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: کارگاه بنر.
- ۴- بهارلو، محمد. (۱۳۸۶). کلیدر: سرنوشت نسل تمام شده. تهران: چاپ نوبهار.
- ۵- چهل تن، امیر حسین. فریاد، فریدون. (۱۳۸۰). ما نیز مردمی هستیم. تهران: فرهنگ معاصر و چشمه.
- ۶- دولت آبادی، محمود. (۱۳۹۳). کلیدر. تهران: فرهنگ معاصر.
- ۷- رهجو، حسین. (۱۳۵۸). واژه نامه اجتماعی-سیاسی اسلام. تهران: انتشارات قلم.
- ۸- سپانلو، محمدعلی. (۱۳۸۷). نویسندگان پیشرو ایران. تهران: نگاه.
- ۹- شیرمحمدی، عباس. (۱۳۸۰). بیست سال با کلیدر. تهران: نشر کوچک.
- ۱۰- شیری، قهرمان. (۱۳۸۸). نقدی بر یک نقد (بررسی نقد گلشیری بر کلیدر محمود دولت آبادی). در مجله کتاب ماه ادبیات. شماره ۲۶.
- ۱۱- عسکری، مریم. (۱۳۸۳). «سنت و تجدد و انعکاس آن در آثار داستانی محمود دولت آبادی». پایان نامه دانشگاه تربیت معلم.
- ۱۲- گلشیری، هوشنگ. (۱۳۷۸). باغ در باغ. تهران: نیلوفر، ۲ جلد
- ۱۳- نوری علاء، پرتو. (۱۳۶۴). سفری به کلیدر (دو نقد). تهران: آگاه.